



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۲

می‌رسد یوسف مصری، همه اقرار دهید  
می‌خرامد چو دو صد تنگ شکر، بار دهید

جان بدان عشق سپارید و همه روح شوید  
وز پی صدقه از آن رنگ به گلزار دهید

جمع رندان و حریفان همه یک رنگ شدیم  
گرویی‌ها بستانید و به بازار دهید

تا که از کفر و ز ایمان بنماند اثری  
این قدح را ز می شرع به کفار دهید

اول این سوختگان را به قدح دریابید  
و آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید

در کمینست خرد، می‌نگرد از چپ و راست  
قدح زفت<sup>(۱)</sup> بدان پیرک طرار<sup>(۲)</sup> دهید

هر کی جنس است بر این آتش عشاق نهید  
هر چه نقدست به سرفتنه اسرار دهید

کار و بار از سر مستی و خرابی ببرید  
خویش را زود، به یک بار، بدین کار دهید

آتش عشق و جنون چون بزند بر ناموس  
سر و دستار به یک ریشه دستار دهید

جان‌ها را بگذارید و در آن حلقه روید  
جامه‌ها را بفروشید و به خمار دهید

می فروشیشست سیه کار و همه عور<sup>(۳)</sup> شدیم  
پیرهن نیست کسی را مگر ایزار<sup>(۴)</sup> دهید

حاش لله که به تن جامه طمع کرده بود  
آن بهانه‌ست دل پاک به دلدار دهید

طالب جان صفا جامه چرا می‌خواهد؟!  
و آنک برده‌ست تن و جامه، به ایثار دهید

عنکبوتیست ز شهوت که تو را پرده کشد  
جامه و تن زر و سر جمله به یک بار دهید

تا ببینید پس پرده یکی خورشیدی  
شمس تیریز، کز او دیده به دیدار دهید

### مولوی، مثنوی، دفترششم، بیت ۴۴۰۳

در درون یک ذره نور عارفی  
به بود از صد معرف ای صفی<sup>(۱)</sup>

گوش را رهن معرف داشتن  
آیت محجوبی است و حزر<sup>(۲)</sup> و ظن

آنکه او را چشم دل شد دیدبان  
دید خواهد چشم او عین العیان

با تواتر<sup>(۳)</sup> نیست قانع جان او  
بل ز چشم دل رسد ایقان<sup>(۴)</sup> او

### مولوی، مثنوی، دفترششم، بیت ۴۸۳۸

مادران را داب<sup>(۱)</sup> من آموختم  
چون بود لطفی که من افروختم؟

صد عنایت کردم و صد رابطه  
تا ببیند لطف من بی‌واسطه

تا نباشد از سبب در کش‌مکش  
تا بود هر استعانت<sup>(۲)</sup> از منش

ورنه، تا خود هیچ عذری نبودش  
شکوتی<sup>(۱۱)</sup> نبود ز هر یار بدش

این حضانت<sup>(۱۲)</sup> دید با صد رابطه  
که بپروردم ورا بی‌واسطه

شکر او آن بود ای بنده جلیل  
که شد او نمرود و سوزنده خلیل

### مولوی، مثنوی، دفترششم، بیت ۴۸۸۶

عارفان از دو جهان کاهل‌ترند  
زانکه بی‌شدیار<sup>(۱۳)</sup> خرمن می‌برند

کاهلی<sup>(۱۴)</sup> را کرده‌اند ایشان سند<sup>(۱۵)</sup>  
کار ایشان را چو یزدان می‌کند

کار یزدان را نمی‌بینند عام  
می‌نیاسایند از کد<sup>(۱۶)</sup> صبح و شام

هین ز حد کاهلی گویند باز  
تا بدانم حد آن از کشف راز

بی‌گمان که هر زیان پرده دل است  
چون بجنبد پرده سرها واصل است

پرده کوچک چو یک شرحه کباب  
می‌پوشد صورت صد آفتاب

گر بیان نطق کاذب نیز هست  
لیک بوی از صدق و کذبش مَخْبِر<sup>(۱۷)</sup> است

آن نسیمی که بیاید از چمن  
هست پیدا از سموم گولخن<sup>(۱۸)</sup>

بوی صدق و بوی کذب گولگیر<sup>(۱۹)</sup>  
هست پیدا در نفس چون مشک و سیر

گر ندانی یار را از ده دله<sup>(۱)</sup>  
از مشام فاسد خود کن گله

بانگ حیزان و شجاعان دلیر  
هست پیدا چون فن روباه و شیر

یا زبان همچون سر دیگ<sup>(۲)</sup> است راست  
چون بجنبند تو بدانی چه آباست<sup>(۳)</sup>

از بخار آن بداند تیزهش<sup>(۴)</sup>  
دیگ شیرینی ز سکباج<sup>(۵)</sup> تُرش

- (۱) زفت: درشت، فربه  
(۲) طراز: دزد، جیببر  
(۳) عور: لخت، برهنه  
(۴) ایزار: شلوار، زیرجامه  
(۵) صفی: گزیده مرد  
(۶) حَزْر: تخمین زدن، حدس زدن  
(۷) تَوَاتُر: پی در پی، خبر متواتر خبری است که از طرق مختلف روایت شده باشد به نحوی که امکان جعل و کذب در آن راه نداشته باشد.  
(۸) ایقان: یقین  
(۹) دآب: روش، طریقه، راه و رسم  
(۱۰) استعانت: یاری خواستن، کمک خواستن.  
(۱۱) شکوت: شکایت  
(۱۲) حضانت: نگاهداری کودک به شیوه مادران و دایگان مهربان.  
(۱۳) شدیار: شخم زدن شیار کردن زمین و آماده ساختن آن برای زراعت.  
(۱۴) کاهلی: تنبلی  
(۱۵) سند: تکیه گاه  
(۱۶) کد: رنج و سختی  
(۱۷) مَخبر: گزارش دهنده، خبر دهنده  
(۱۸) گُولَخَن: تون حمام، آتشفشان حمام های قدیمی که سوختش از مدفوع و سرگین تامین می شد.  
(۱۹) گولگیر: ابله شناس، گیرنده آدمیان احمق و کودن.  
(۲۰) ده دله: آدم متلون و دو رو، آدم چند چهره  
(۲۱) سر دیگ: سرپوشی که روی دیگ می گذارند.  
(۲۲) آبا: آش، در اینجا مراد مطلق طعام است.  
(۲۳) تیزهش: آدم هوشیار  
(۲۴) سکباج: آش سرکه، آشی که در آن سرکه بریزند.